

سرانجام بازی

لحظه‌های
فیروزه‌ای

مژده پورهاب



۴۳

نوفان

شماره ۱ آبان ۱۳۹۴

● تصویرگر: سید میثم موسوی

آبشار من وسط زمین تیم حریف خوابید. تماشاگرها سوت و کف زدند.

ما اوایل بازی از تیم نسرين جلو افتاديم، اما ليلا چند دريافت بد داشت، و مرضيه كه تا آن زمان پاس‌هاي خوب مي‌داد، چند پاس كج و كوله داد كه باعث شد آبشارهاي من يا خارج از زمين حريف برود يا به تور بخورد و به زمين خودمان برگردد. اين باعث شد كه من سر مرضيه فرياد بزنم: «آي بي‌عرضه! اين چه نوع پاس‌دانه! مگه واليبال بلد نيسي!» و البته دو سه تا حرف زشت ديگر هم نثارش كردم.

خلاصه از تیم نسرين عقب افتاديم. يك‌جا هم كه نزديك بود به آن‌ها برسيم، پركل سرويس را خراب كرد. باز اعصابم به هم

صبح پيش از بازی واليبال، باز كُري خواندن‌هاي من و نسرين شروع شد. او گفت: «اين بار نمي‌گذاريم شما از ما ببريد.» گفتم: «به همين خيال باش ...»

خلاصه آن لحظه پر از هيجان از راه رسيد. زنگ ورزش باز دو گروه شديم. من و نسرين هر دو آبشارزن و سريار (كاپيتان) تيم‌هايمان بوديم. نسرين همان نفرات سابق خودش را برداشت. من هم نفرات خودم را. هوا تقريباً خنك بود. نسيم آرامي مي‌وزيد و برگ‌هاي زرد و سرخ را بر زمين مي‌ريخت. بعضي از بچه‌ها، دور زمين بازی، و بعضي هم روي ايوان مدرسه جمع شده بودند. بازی شروع شد. طبق فرعه اولين سرويس را آن‌ها زدند كه با دريافت خوب ليلا و پاس کوتاه مرضيه،



را تکرار کردم.
خانم عباسی باز به من نگاهی انداخت و با لحنی خیلی
سرد و تلخ گفت: «حالا این برای شما خیلی مهم است که
عادل بود یا نبود.»
بچه‌ها خندیدند.

- یعنی چه؟ خانم عباسی چرا این طوری جوابم را
می‌دهد؟!

بغل دستی‌ام گفت: «چه کار کردی که خانم عباسی با تو
لج کرده؟»

گفتم: «والا خودم هم نمی‌دانم. او همیشه با من خوب
بود. حتماً چیزی شده!»

وقتی خانم درسش را تمام کرد، از جا بلند شدم و گفتم:
«خانم ببخشید! فکر کنم شما از دست من ناراحتید.

چیزی شده؟»

خانم لبخند تلخی زد و گفت: «خودت چه فکر می‌کنی؟»
- خانم من از کجا بدانم. آخر من که کاری نکردم.

- کاری نکردی؟ پس آن حرف‌های بد و زشت چه بود که
در حین بازی به دوستانم می‌زدی.

وای چه شد؟! حتماً کسی به خانم خبر داده بود. یعنی
چه کسی گفته بود؟

- خانم من که حرف بدی نزدم. چه کسی این حرف‌ها
را به شما گفته!

- کسی نگفته. خودم شاهد بودم.

بغل دستی‌ام زیر گوشم گفت: «راست می‌گویدی. آن موقع
که به مرضیه بدو بیراه می‌گفتی، خانم عباسی داشت وارد
مدرسه می‌شد. بعد کمی بالای ایوان ایستاد و بازی را
تماشا کرد. حتی آن چیزهایی را هم که به پَرگُل گفتی
شنیدی.»

از خجالت داغ شدم. تمام صورتم پر از عرق شد.
خانم عباسی وقتی حال خرابم را دید کمی آرام شد و
گفت: «می‌دانم که خانم حیدری منظور بدی نداشت و آن
حرف‌ها را از روی خشم گفت، ولی بنده خوب خدا کسی
است که در حال خشم خودش را کنترل کند و حرف‌هایی
نزند که دوستانش را برنجاند.»

بعد این جمله را روی تخته نوشت:

رسول خدا (ص) فرمود: «بپرهیزد از زشتی و بد زبانی،
زیرا خداوند از آدم بدزبان دشنام‌گو نفرت دارد.»

منبع

علامه مجلسی، بحارالانوار، ج ۷۶، ص ۱۱۰.